

برای تبلیغ دین فرستاده نمیشود! برای تبلیغ يك دین ، اشخاص فهمیده میفرستند . ایرانی از کجا میتواند بداند که ناگهان خدائی بنام الله پیداشده است ، و در عربستان کسی را رسول خودش کرده است ، تا بزبان عربی به همه جهانیان سخن بگوید ؟ ایرانی هنوز نمیدانست که خدا ، فقط عربی حرف میزند .

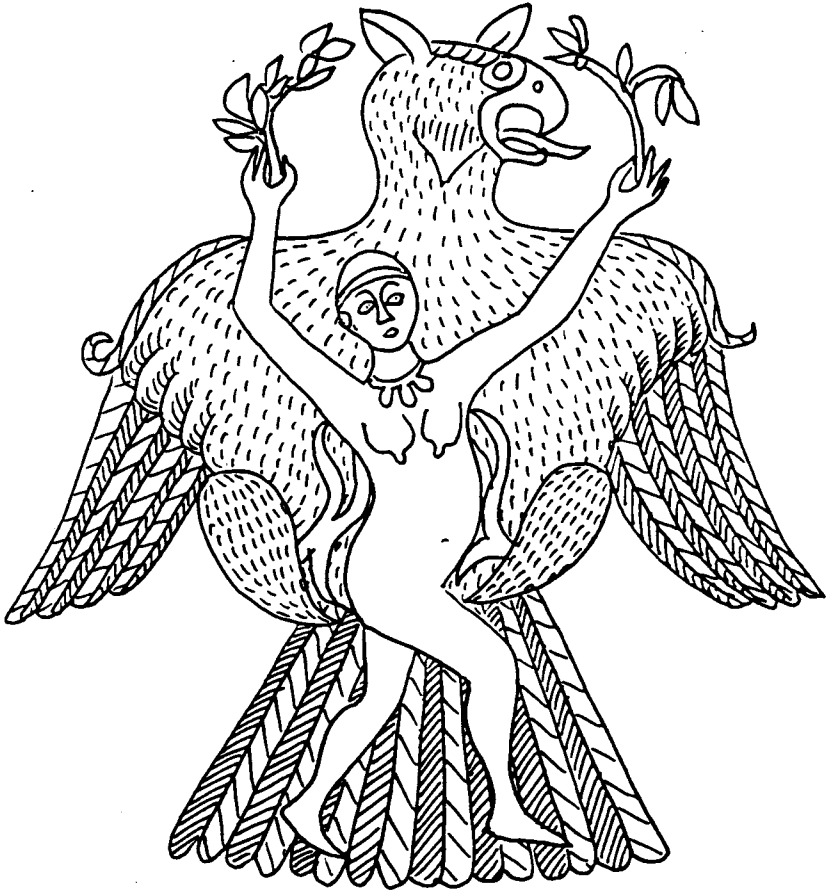
ایرانی ، خدا ، را بنام الله نمی نامید . واژه «خدا» هم در زبانهای ایرانی ، به معنای وجودیست که خودش ، خودش رامیزاید و میآفریند . اگر کسی از عربها ، سوره فاتحه را میتواند برای ایرانیان ترجمه کند ، تازه ایرانی نمیتوانست بفهمد که چرا الله ، خداست ، چون الله ، نه میزائید و نه زائیده شده بود ، و از این هردو ننگ داشت ، و خدا ، برای ایرانی ، وجودی بود که خودش ، میتواند خودش رابزاید ، و از زائیده شدن و زادن ، افتخار داشت ! معنای این واژه خدا ، بدون آنکه کسی زور بزند تا برایش ترجمه بکند ، برای ایرانی ، اندیشه ای بدیهی بود . برای ایرانی خدا ، نامهای اهورامزدا ، خرم ، فرخ ، سننا ، تیر ، امرداد ، بهمن ، خرداد ، شهریور ، فروردین ، سروش ، مهر ... داشت . برای ایرانی ، توحید و شرك ، دو چیز متضاد با هم نبود که برود با مشرکان یا با موحدان بجنگد . خدا ، برای ایرانی ، يك درخت بود که سی شاخه داشت ، و این سی شاخه ها ، خدایانی بودند که از تنه خدای واحد ، روئیده بودند . این خدا ، کجایش شرکست و کجایش توحید ؟ آیا سی شاخه ، برضد يك تنه است ؟

ایرانی خدا را کثرتی میدانست که در اثر اصل هماهنگی ، وحدت یافته است . کثرت (شرك) و توحید و هماهنگی ، سه اصل جدا ناپذیر از همدند . جنگ با ایرانیان ، بنام مشرکان ، که در تاریخ جنگهای عرب مرتبا تکرار میشود ، نشان فکر تنگ و کودکانه آنها بود . از اینگذشته يك عرب ، که تازه در بیابانهای سوزانش ، يك قطره آب معرفت چکیده بود ، نمیدانست که دوهزار سال پیش از محمد ، در ایران زرتشتی آمده است که سراسر انبیای یهود و مسیحیت و اسلام باهم ،

قادر به موشکافی و درك یکی از اندیشه هایش نیز نیستند .

البته همه موبدان زرتشتی نیز باهمه تلاششان ، به ژرفای آن نرسیده بودند ، و به همین علت يك مشت اندیشه ها سطحی و خشك و عقب افتاده را بنام زرتشت ، رواج داده بودند ، و با اندیشه های مردمی زرتشت که بهروزی هرکسی را فقط در بهروزی دیگران میداند ، تلاش مردم برای بهروزی را کوفته بودند ، و با آن ، نخستین ولایت فقیه را بنیاد گذارد بودند . دین در فرهنگ ایران ، تسلیم شدن به خدای غالب و مقتدر و غضبناك و دوزخساز و آمر و قاهر و جبار نبود . دین ، مهر خدا به خودش بود ، که خودش را افشانده بود و گیتی و انسان شده بود .

انسان ، میوه درخت خدا بود . خدا ، در انسان ، بزرگتر و زیباتر و دلپسند تر و نیکوتر شده بود و به این انسانش ، عشق میورزید . این دین ایران بود . آیا هیچ انسانی که ذره ای خرد در وجودش هست ، میآید این دین را رها کند ، و برود الهی را بپذیرد که هیچ حرفی ندارد بزند ، جز دادن حکم قتل و شکنجه و چپاول و تقسیم غنائم جنگی . فضائل اخلاقی تازه ای را که این عربها در اثر انقلاب اسلام در خلق و خو و روانشان پیدا کرده بودند ، در مقاله ای دیگر بررسی میکنیم .



Frang's

رام در حال رقص و شادی از سیمرغ که خرم نیز نامیده می‌شد، پیدایش می‌یابد. رخس در کردی، هم به معنای رقص است، و هم به معنای پیدایش یافتن است. همچنین وشتن که رقصیدن باشد، همان واژه وجد است. در وجد رقص، آفرینش، وجود می‌یابد. و از آنجا که آفریننده، برابر با آفریده است، سیمرغ یا خرم، این همانی با فرزندش رام، خدای موسیقی و جشن و شعور رقص دارد. ترسیم از کوزه طلانی دروین (Iranische Kunst, Ernst Diez) بوسیله فرنگیس

خرّم ، نخستین قمار بازی که
خود را در قمارِ عشق، میبازد ، تا جهان را بیافریند
خنک آن قمار بازی ، که باخت آنچه بودش
بماند هیچش ، آه ، هوس قمار دیگر

(مولوی)

خرّمی ، شطرنجِ عشق بازی

از نخستین بازی و جشنِ عشق ، زمان و انسان ، پیدایش می یابد
آفرینش جهان ، روند قمار بازی خدا

چون نیست هیچ مردی ، در عشق یار ما را
سجاده، زاهدان را ، درد و قمار ، ما را (عطار)

در آثار الباقیه ابوریحان بیرونی می یابیم (یاد آوری شهر مجوس خوارزم و سغد)
که اهل فارس ، روز یکم ماه و سال را « خرم ژدا » مینامیدند . امروزه ،
دادن نام به چیزی ، يك روند جعلی و وضعیست . در حالیکه در فرهنگ ایران ،
روز یکم ، جزو سه روزی (روز ۳۰ ماهی که میگردد و + ۱ + ۲ ماه تازه) بود که ،
بن و تخم و هسته پیدایش زمان و جهان و زندگی، شمرده میشد . روز یکم ،
این همانی با خدائی داشت که بن زمان و زندگی و جهان بود . روز یکم ،

گوهر و سرشت و بافتِ زمان و زندگی ، و غایتِ زندگی (روز سی ام هر ماه که پایان واحد زمانست ، بهروز نامیده میشود . پس غایتِ زمان و زندگی ، بهروزیست) و جنبشِ زمان را نشان میداد . این بهترین گواه بر آنست که مردم فارس ، پیروان زرخدا ، خرم بوده اند . تقویم ایران ، که بر پایه سی و سه خدا (ردان اشون) بنا شده است ، به هزاره ها پیش از میلاد برمیگردد ، و این خدایان باهم ، کل تصویر جهان و زندگی اجتماعی و سیاسی و دینی و هنری ایران را مشخص میسازند .

پس خرم و رام و بهرام ، خدایان فوق العاده کهن هستند ، که پیش از ورود آریائیها ، در ایران بوده اند . این خدای بزرگ ایران خرم ، بنامهای گوناگون نامیده میشده است . خرم ، نام روز هشتم ماه نیز بوده است . این نشان میدهد که خرم ، هم تخم زمان و هم تخم فصول بوده است ، چون تخم زمان ، سه تا یکتست ، و تخمهای فصول (اصل پیدایش آب + زمین + گیاه + جانور + انسان) پنج تا یکتا (پنتا= پند ، همان پسوند سه + پنتا = سپنتا) هستند . به همین علت روز آخر خمرسه مسترقه ، که آخرین روز سال از دید ماست ، هشتویسی (در برهان قاطع) یا هشت بهشت (در آثار الباقیه) نامیده میشده است ، چون این روز هم ، خرم بوده است .

هخامنشی ها این خدا را « انامک = بی نام » میخواندند . او همچنین بنامهای « فرخ » و « جشن ساز » و « پیروز » و « شاده » خوانده میشده است . پس از شکست بابک خرمدین یا خرمنی ، بردن نام خرم ، در ایران ، خطرناک شده بود ، و طبعاً شاعری مانند حافظ شیرازی ، خرم را بنام « فرخ » ، ستایش کرد ، و سراسر اشعارش ، چیزی جز بیانگر « فلسفه زندگی خرم ، زرخدای ایران » نیست . همچنین مولوی بلخی و فرودسی توسی ، جهان بینی این زرخدا را هر یک بشیوه خود ، در اشعار خود گسترده اند . تصویر خدا نزد مولوی ، خدای دایه و خدای طربساز یا مطرب یا نی نواز میماند . و شاهنامه ، نامه سیمرغست که پیرامون پهلوانان

سیمرغی (سام + زال + رستم + کاوس + کیخسرو + سیاوش) چرخ میزند .
و «شاه» ، نام سیمرغ بوده است که همان هما یا خرم یا فرخ باشد . چنانچه
حافظ ، شاه را همان رخ میگیرد ، و رُخ همان سیمرغست ، و معنای اصلی رُخ ،
همان رُوخ (لوخ = دوخ) است که به معنای « نای » بوده است که این
همانی با سیمرغ (سننا = سه نی) دارد .

نزدی شاه رخ و ، فوت شد امکان ، حافظ

چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

چنانکه در واژه نامه ها میتوان دید که « تخم کیهان و انسان » که « گیاه مردم »
نامیده میشود ، برابر با مهر گیاه = بهروج الصنم = شطرنج است ، و ما در
شگفتیم که شطرنج ، با مهر گیاه ، چه رابطی دارد ! شطرنج (سترنگ) ، نخستین
بازی عشق در جهان بوده است که جهان و انسان از آن جشن عشق ، پیدایش
یافته است . انسان از گیاه مهر ، میروید . شطرنج ، عشق بازی بهرام (= بهروز)
، با صنم = سن = سننا = سیمرغ (= پیروز) بوده است . به همین علت بود
که بازی شطرنج در اسلام ، حرام شد .

این بازی را به ویژه « لعب مجوس » مینامیدند ، و لعب که معرب همان لهف
است ، که در اصل لف و لَو است که در انگلیسی لَو love شده است و به
معنای بهروج الصنم بوده است . وقتی علی بن ابی طالب بقومی میگردد که
شطرنج بازی میکنند ، بانگ برایشان میزند که « ما هدا التماثل التي لها
عاقون ؟ » این تماثل چیست که عاکف آنها شده اید (به کنایه ، آنها را عبادت
میکنید) ؟ و علی بن ابی طالب باز میگوید « هو التماثل و الاباطیل ، و هو
عمل الجاهلیة ، و هو حرام ، حرما الله و رسوله » ، « فقال عن لعب المجوس ،
النظر اليها كالزاني » ... بازی شطرنج را لعب مجوس و نگاه کردن به آنرا ،
زناکاری میدانند . البته جاهلیت چنانچه پنداشته میشود ، به معنای نادانی
نبوده است ، بلکه جهل ، نام سیمرغ بوده است (جال + جل) . مثلا عین
البحل (= اقحوان که با بونه گاو چشم یا بهار مییابد ، تحفه حکیم موعمن و

نام یونانیس ارتمیسی میباشد که زرخدای یونانیست که این همانی با سیمرغ (دارد) ، و هندوانه ابوجهل ، و خرماى ابوجهل ، و بالاخره شخصی که ابوجهل نامیده میشود ، همه نامهای سیمرغ یا خرم هستند . و وقتی از رسول اسلام در باره شطرنج میپرسند ، میگوید « ملعون و رب الکعبه » ، آنگاه از جمله میگوید اگر مشغول عبادت اوئان باشید بهتر از این بازی است که میکنید ، و بالاخره نکته بسیار مهمی در ضمن تحریم میگوید که روشنی به شطرنج میاندازد . « قائلت الشاه ، اما علمت یا عبدالله ، ان الشاه هورب العالمین ؟ ! فمن قال قتلت الشاه ، فقد كفر بالله و من قال مات شاهك فکانه يستهزی برب العالمین ، فقد نهیتکما عن لعب الشطرنج ، فانی اخاف ان ينزل علیکما عذاب من من السماء » (رجوع شود به تفسیر سوره المائده کشف الاسرار ابوالفضل رشید الدین المیبیدی) . در این عبارت ، به کمال روشنی میتوان دید که محمد ، خبر دقیق تر از فرهنگ زرخدائی را در باره این بازی داشته است ، چون دقیقاً ، شاه ، همان سیمرغ یا خرم است که همان « رب العالمین » ، همان رب = ربه = رفه ، یا رپیتاوین است . فقط اشتباه محمد ، از این جا آمده است که در عربی ، واژه « مات » ایرانی به غلط ، به معنای کشتن فهمیده میشده است .

از این رو « کشتن خدا » را محمد ، به حق ، يك استهزاء و توهین به خدا میدانست . بازی شطرنج ، بر بنیاد این سوء تفاهم محمد بود که تحریم شده بود . در حالیکه « مات » ، در فرهنگ ایران ، رسیدن به وصال سیمرغ بوده است . چنانچه هنوز در کردی ، ماته ، دارای معانی ۱- علائم رسیدن در میوه پالیزی ۲- مهره ضد چشم زخم است که در فارسی به آن خرملک میگویند . پس « ماته » در کردی به معنای خرم است ، و علت پیدایش این نام آنست که واژه « مات » ، همان واژه « ماد = ماه = مادر » است . ماته دادن ، به زمین چسبیدن و منتظر فرصت بودن است . ماتک ، گهواره است (گاه + واره = مانند زهدان ، در زهدان و در ماه ، جان از گزند در امانست) مات ، به

معنای ماه و متحیر است . مات بون = خاموش شدن + جایگیر شدن است .
 نطع شطرنج ، در هر طرف ، سی و دو خانه = ۳۲ دارد ، که این عدد خدایان
 زمان (ردان اشون) است ، و خدای سی و سوم ، انامک (بی نام) و گم و
 ناپیدا و صفر و ناشمردنیست . پیروان زرخدائی ، کمربند یا زناری که به کمر
 می بستند ، سی و سه رشته داشت . ماه در فرهنگ ایران ، بیست و هفت منزل
 دارد ، که این همانی با ۲۷ خدا دارد ، و هر شبانروز نیز ، پنج گاه دارد ، که
 متناظر با پنج خداست که باهم ، سی و دو خدا میشوند ، و اینها باهم ، خدایان
 زمان و زندگی و آفرینش هستند .

بازی شطرنج ، در اصل ، بازی عشق (عشقبازی) بهرام و خرم بوده است ، و در
 بازی ، بهرام (= بهروز) ، پیروز را که سیمرغ باشد ، می یابد ، و محو و مات
 زیبایی او میشود . روبرو شدن با ماه ، و نگریستن در ماه (=مات) ، همان وصال
 باماه (نگاه کردن معنای وصال داشته است = التفهیم ابوریحان) ، همان مات و
 مبهوت و سرگشته شدن در خدا بوده است . در بازی شطرنج ، بازیگر ، در
 روبرو شدن مستقیم با سیمرغ ، مات میشود . این خودش هست که مات و
 مضطرب و متحیر و مغلوب و مشوش میشود . در شکار کردن ، خود شکارچی ،
 بکلی شکار میشود . بُردن در عشق ، باختن است .

ای شه شطرنج فلک ، مات مرا ، بُرد ترا

ای ملک آن تخت ترا ، تخته این نرد مرا

ما چو شطرنجیم اندر برد و مات

بُرد و مات ما زتست ، ای خوش صفات (مولوی)

اگرچه شاه شوی ، مات هر گدائی شو

که شاه نطع ، یقین آن بود که شه ماتست (عطار)

گفتمش : از کمینه بازی تو جان نبردست هیچ عیاری

گر بیازم ، و گرنه ، زین شه رخ ماتم و ، مات مات من ، باری (مولوی)

از اینگذشته « مات بودن » ، که حیران بودن در جستجو هم میباشد ، کل

حرکات شطرنجست که تمثیل آن (مهره های آن) چهره های گوناگون خود
سیمرغند، چنانچه مولوی گوید:

فرزین (=ملکه=شه) کژ روی و، رخ(=سیمرغ) راست رو، شها

در لعب (= بازی شطرنج) کس نداند تا خود چه سان شوی

مسئله ایرانی، مسئله مات به خرم شدن، مات در رام نگاه کردن، با نگاهی
ثابت به تعجب به خرم نگاه کردن است که در این نگاه، کسیکه به شاه رسیده
است، خود را به کلی به او می بازد، و محو جمال و هستی خرم میشود.
چنانکه حافظ شیرازی در دیدار زرخدا خرم یا فرخ میگوید:

شود چون پید لرزان، سرو بستان اگر بیند، قد دلجوی فرخ

بده ساقی شراب ارغوانی به یاد نرگس جادوی فرخ...

واژه «مات» فارسی، با مات یموت عربی، فرق دارد. محمد، داستان
شطرنج ایرانی را ناقص و کج و معوج شنیده بوده است.

در اینکه این بازی، بازی خدایان (تمثیل) است، و در اینکه این بازی لعب
(لو = لهف = معریش لهو و لعب = عشق بازی به رام و سیمرغ = بهروج الصنم)
است، شنیده هایش درست بوده است، ولی داستان شطرنج، در اثر
مسخسازی در دوره ساسانیان، و تبدیل آن به «بازی جنگ»، واژه «مات»، به
«کشتن»، سوء تعبیر شده است. عربها پنداشته اند که بازیگر، با رسیدن به
شاه، او را میکشد، و هنوز این پنداشت غلط چیره بر ذهن ایرانیها و
ایرانشناسان و اسلامشناسان است. مسئله «خود را در عشق به خدا»، باختن،
تبدیل به مسئله کشتن خدا شده است! اینست که محمد در اثر سوء تفاهم،
ولی به حق، بازی شطرنج را تحریم کرده است، و اگر هم میدانست که
شطرنج، عشق بازی دو خدای ایران بوده است، به همان ترتیب و بدتر، مانند
موبدان زرتشتی، به مبارزه با آن بر میخاسته است. در اثر این مبارزه است که
«عشق بازی شطرنج = مهرگیاه = بهروج الصنم»، در دوره ساسانیان، با جعل
داستانهای آوردن شطرنج از هند، معنای اصلی شطرنج بکلی تحریف و مسخ

ساخته شده است ، و در شاهنامه این افسانه های ساختگی آورده شده است ، که البته رد پای داستان اصلی نیز ، هنوز در این جعلیات ، هست . مقصود ما اکنون بررسی این داستانها ، در پرتو درك معنای حقیقی شطرنج نیست ، بلکه مسئله ، پیدایش جهان و زمان و زندگی و انسان ، از « بازی عشق » است . قمار ، یا بازی عشق که همان پیوند جشن با عشق است ، تخم زمان و تخم جهان و تخم انسانست . خدای ایرانی که خرم باشد ، نخستین قمار باز جهانست . در داستان لنبک آبکش که همان خرم یا سیمرغ است (لن + بغ = خانه خدا ، خدای خانه) در شاهنامه ، می بینیم که نخستین کاری که در سپنج (= مهمان نوازی) با بهرام میکند ، با او شطرنج بازی میکند .

چو بنشست بهرام ، لنبک دوید یکی خوب شترنج ، پیش آورید در عشق ، باختن ، بُردن است . در عشق ، به شکار میروند ، تا شکار بشوند . در عشق ، شکارچی ، بهترین شکار است . در داستانهای خسرو و شیرین نظامی می بینیم که در این شکارهاست که خسرو شکارگر ، در دام عشق شکارش که شیرین است میافتد . اینست که خرم ، خود را در جهان می بازد ، تا ببرد . خود را در همه اجتماع گم میکند ، تا در هرکسی بتوان او را جست و یافت . خرم ، در کل اجتماع ، گمشده است .

خرم را در همه جایی و در هر زمانی و در هرکسی ، میتوان جست و یافت . شطرنج عشق باختن ، سرآغاز و بُن جوانمردیست . اگر دقت شود ، جوانمردی لنبک آبکش ، با همین بازی شطرنج آغاز میشود . جوانمردی ، بازی عشق است . خرم ، در خود را بخشیدن ، در خود را باختن ، در خود را گم کردن ، می برد . این دیالکتیک باختن و بردن ، روند آفرینندگی خرم است . او خود را می بازد تا جهان ، تا گیاهان . تا انسان ، هستی یابد . این نکات در واژه « قمار » که اصلش « قومار » بوده است ، در زبانهای گوناگون از جمله کردی مانده است . اساسا تخمندان = زهدان ، برابر با خوشه (مجموعه

تخمها) نهاده میشد. اینست که می بینیم در کردی، کوم به معنای مقعد ۲- تاج خروس و ۳- کلاه است. مقعد، یا کون، جانشین کین یا قین میشد که زهدان باشد. تاج خروس و کلاه، هردو، نماد خوشه بودند. اینست که در شوشتری، قون و در دزفولی قین، نشیمنگاه است، و در کردی کوماخ، باسن است. چون خوشه، نماد اجتماع و توده مردم بود، و تخمدان که همان «ور» باشد، نخستین تصویر «شهر» بود (شهر = ور، جایگاهی بود که هرجانی مقدس شمرده میشد) اینست که در کردی کومار به جمعیت مردم، و کوماری، به رژیم جمهوری گفته میشود. همانسان «قوم»، در کردی به ریگ و ماسه گفته میشود که متناظر با معنای توده مردمست.

ولی قوم به کوزه آب (قمقه) و خمچه نیز گفته میشود، که نماد های زهدانند. زادن از زهدان، افشاندن و بخش کردن و گستردن و دهشن و رادی و باختن و خندیدن شمرده میشده است. واژه زائیدن و خندیدن، باهم برابر بودند. این تناظر دو پدیده، گوهر فرهنگ ایران را در کلیتش نشان میداد. هر تولید و آفریدن و زائیدن و کاربارآوری و سازنده ای کردن، برابر با خنده و سور و شوخی و بازی و جشن و فرخی و خرمی و شادی شمرده میشد، و عملاً این نامها، همه نام خود این خدا بودند. چنانچه در کردی هنوز، قوما به معنای بازی کودکان و شوخی است. قومار بازی، شوخ طبعی است. قمار، بازی و شوخیست. معنای نیرنگ و ... سپس به آن افزوده شده است. از تخمدان خدا، خرم، کل بشریت (کومه، واژه قُم نیز همین نامست، شهر قُم (افشانده میشد، خدا، خود را در شکل کل بشریت و جهان، میزائید، خود را می باخت، تا در جهان شدن، تا در بشریت و در اجتماع شدن، خود را ببرد. خود را در انسان می باخت، تا در غنای درونی انسان، خود را ببرد.

تخمی بود که خود را در درخت زندگی می باخت و گم میکرد. جهان شدن، انسان شدن خدا، باختی بود که تبدیل به بُرد میشد. عشق، خود را می بازد تا «ما» بشود، تا سراسر جهان بشود، تا کل بشریت یا کل اجتماع گردد. خرم

خود را می بازد تا کل زمان ، تا سراسر روزهای ماه ، تا ۳۲ تا خدا تا « انجمن خدایان » تا « درخت ماه » بشود . این خدایان ، همه فرزندان يك خدایند و در همه خون و شیر يك خدا روانست ، همه شاخه های روئیده بر يك درختند ، از این رو نیز بود که به همه خدایان ایران ، سروشی میگفتند . سروش ، نام همه خدایان ایران بود . يك خدا ، خود را در همه خدایان باخته بود ، در همه خدایان گمشده و نهفته بود . آفرینش ، روند گمشدن خدا در هر روزی (= واحد زمان) ، یا در هر انسانی هست . ما در اجتماعی زندگی میکنیم که خدا = خرم = شاده = فرخ = جشن ، در هر انسانی گمشده است ، خود را باخته است . از این رو ، زندگی ، مسئله جستجوی خدای گمشده ، خدای باخته و بازنده ، هر روزی و در هر انسانی است . در هر انسانی ، خرمی و فرخی و شادی و جشن هست که باید آنرا زایانید . فطرت هرانسانی ، جشن و شادی و خرمی و فرخی و بهروزی و پیروزی است .

خدا ، در زمان ، که مجموعه به هم پیوسته روزهاست ، گم میشود . هر روزی پنج گاه دارد ، و خدا ، در این تخم روز و شب ، گمست . خدا ، در اجتماع انسانها ، گم میشود . از این رو ، زندگی ، مسئله جستجوی « خدا گمشده است » ، زندگی ، بردن ، خدای بازنده است . زندگی ، بازی قمار برای بردن خدائست که در هر انسانی ، باخته شده است . به عبارت دیگر ، جشن عشق ، یا بازی عشق در هر روزی و در هر انسانی ، گنج گمشده است . این عشق بازنده ، این تخم عشقی که خود را در جهان می بازد ، اصل جوانمردیست .

بیا ای عشق سلطان وش ، دگر باره چه آوردی

که بر و بحر از جودت ، بدزدیده جوانمردی

بیا ای عشق بی صورت ، چه صورتهای خوش داری

که من دنگم در آن رنگی ، که نه سرخست و نه زردی

چو صورت اندر آئی تو ، چه خوب و جانفزائی تو

چو صورت را بیندازی ، همان عشقی ، همان فردی

تو قانون شادی به عالم نهادی چه ها پخش کردی ، چه دُرها که سُفتی
 با درك این دیالکتیک « بُردن در باختن » ، که گوهر این خدای بزرگ در
 فرهنگ ایرانست ، میتوان چهره او را در این اشعار مولوی بلخی ، (بلخ سیر
 بامی ، شهر نوشاد یا خرم) دید :

به صدف مانم خندم چو مرا در شکند
 کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن
 گر ترش روی چو ابرم ، زدرون خندانم
 عادت برق بود ، وقت مطر خندیدن
 همچو غنچه تو نهان خند و مکن همچو نبات
 وقت اشکوفه ، بیالای شجر خندیدن

ما خدا را در هر روزی و در هر انسانی باید بجوئیم و بیابیم . ما باید ، خرم و
 فرخ و پیروز و شاده را در هر انسانی و در هر روزی باید بجوئیم و بیابیم . در هر
 انسانی، خرم یا فرخ گمشده است. اینست که هر انسانی، دارای غنا و هسته
 ایست که در پوسته و درون تنگ او نمیگنجد . خدا، دانه ها در پوسته
 انار انسانست که آنرا میشکافد

تو کیئی در این ضمیرم که فزونتر از جهانی
 تو که نکته جهانی ، ز چه ، نکته می جهانی ؟
 تو کدام و من کدامم ؟ تو چه نام و من چه نامم ؟
 تو چو دانه من چو دادمم که نه اینی و نه آنی
 تو قلم بدست داری و جهان چو نقش پیشت
 صفتیش می نگاری صفتیش می ستانی

این بود که حتا همه ادراکات حواس روانی و بدنی ، جوشیدن این غنای
 درونی ، از روزنه های حواس و قوای باطنی (اندیشه و خیال و یاد) این
 خدای نهفته در انسان شمرده میشدند .

برچشمه ضمیرت ، کرد آن پری وثاقتی

هر صورت خیالت ، از وی شدست پیدا

هرجا که چشمه باشد ، باشد مقام پریان با احتیاط باید ، بودن ترا در آنجا

این پنج چشمه حس ، تا برتنت روانست

ز اشراق آن پری دان ، گه بسته گاه مجری

وآن پنج حس باطن ، چون وهم و چون تصور

هم پنج چشمه میدان ، پویان بسوی مرعی

خدای گمشده در هرروز

شب که تاریکیست ، تخم گم میشود . از این رو هر شبانروز ، پنج (= پنتا) گاه دارد که باهم يك تخم = آذر هستند که دوبخش آن ، روز است ، و سه بخش آن ، شب است و اگر در بندهشن بخش چهارم ، پاره ۳۸ دقت شود ، دیده میشود که شب با اوزیرین (ایواره گاه) آغاز میشود و تا نیمه شب که ایوی سروسیم نامیده میشود ، مرکب از ارتافرود و بهرام است و از نیمه شب تا صبح ، مرکب از سروش و رشن است .

پس بخش تاریکی هر شبانروز که « بخشی است که تخم جهان و زمان ، نهاده می یابد () و روند زایمان در میانست ، مرکب از اوزیرین (= برز ایزد = اپام نبات = آذر برزین مهر = رام ، پیشوند اوزیرین ، اوز است که به معنای نی است) + ارتافرود + بهرام + رشن + سروش میباشد . اگر با تخم پیدایش انسان در پنجمین گهنبار مقایسه دیده میشود که تخم انسان ، سروش + رشن + ارتا فرورد + بهرام + رام است . تفاوت ، فقط در آنست که در تخم زمان ، سروش و رشن ، در پایان است ، و در تخم انسان ، در آغاز است . این برابری تخم انسان با تخم زمان (پیدایش کل کیهان) ، پیآیندهای فوق العاده ژرف و گسترده دارد . و نشان میدهد که در انسان ، تخم جهان نهفته است . از اینجا اشعار مولوی را که فقط چند نمونه از آن سپس آورد میشود ، فهمیده میشود . ما برای شناخت گوهر گیتی و گوهر انسان ، باید با تصاویر رام + فروردین (سیمرخ گستره پر = خزم = فزخ = شاده = پیروز) + بهرام (= بهروز = انگرا مینو) + سروش + رشن ،

بیشتر آشنا گردیم تا ببینیم فرهنگ ایران از گیتی و انسان و زندگی و اجتماع چه میاندیشیده است. هیچکدام از این خدایان را نمیتوان تنها به يك مفهوم، کاست.

تصاویری که الهیات زرتشتی از این خدایان میدهد، فقط در چهارچوبه الهیات زرتشتی، ارزش دارد، ولی برای فهم فرهنگ ایران، بکار نمی آید. این خدایان، تخم جهان و انسان بوده اند و طبعاً برضد مفهوم «آفرینش جهان و انسان از اهورامزدا» بوده اند. خدایان با تخم جهان یا با تخم انسان، این همانی داشته اند و جهان و انسان را، نیروئی و خدائی، از بیرون، نمیآفریده است. خدا، در گیتی و در انسان و با گیتی و با انسان آمیخته بوده است. مسئله زندگی، مسئله جستن و یافتن و رو یابیدن و زایابیدن خدای باخته شده و گمشده ولی موجود و آمیخته در زمان و در انسان بوده است.

خدای گمشده در هرانسان

ما از هادخت نسک در اوستا، میدانیم که سیمرغ = دی = دین در هر انسانی، گمشده و نهفته و در تاریکی پنهانست. دین را که این همانی با خود دیو یا زرخدا دارد، موبدان زرتشتی، به يك آموزه و یا «گفتار و کردار و اندیشه يك فرد» کاستند و بدین سان، اندیشه بزرگ فرهنگ ایران را که دین همان سیمرغست، مسخ ساختند. دین، سیمرغیست که خود را در همه بشریت باخته و گم کرده است.

علتش هم اینست که تخم انسان که گاهنبار پنجمست، مرکب از «سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام» میباشد، و درست این پنج خدا، همان پنج خدایانند که سه گاه شب (تاریکی) را در هر شبانروز تشکیل میدهند که عبارتند از «رام + ارتا فرود + بهرام + سروش + رشن». پس بدون هیچ شکی تخم پیدایش جهان در هر شبانروزی، برابری دارد با «تخم نهفته در انسان» که انسان از آن پیدایش می یابد. اکنون چند بیتی از مولوی که از زمینه این فرهنگ برآمده و این مفاهیم را از سر به گونه ای زنده کرده است که شریعت

اسلام آنرا از دم تیغ نگذراند ، آورده میشود . این اشعار ، فقط از زمینه خرم دین و تصاویری که از جهان و انسان و مرگ و زندگی دارند ، فهمیده میشود ، و ادعای نیکلسون انگلیسی که کوشیده است آنها را از پلوتین بشکافد ، بی پایه و بی مایه است .

حق ترا از جهت فتنه و شور آورده است
 فتنه و شور قیامت نکنی ، پس چه کنی ؟
 اندرون هر دلی ، خود نغمه و ضربی دگر .
 پای کوبان آشکار و ، مطربان ، پنهان چوراز
 برتر از جمله ، سماع ما بود ، در اندرون
 جزوهای ما در ورقصان ، به صد گون عز و ناز
 من نیم موقوف نفخ صور ، همچون مردگان
 هر زمانم ، عشق ، جانی میدهد ز افسون خویش
 چون آینه است عالم ، نقش کمال عشقت
 ای مردمان که دیده ، جزوی ز کل زیاده ؟
 بصورت کمترم از نیم ذره ز روی عشق ، از عالم فروزم
 یکی قطره ، که هم قطره است و دریا من این اشکال هارا آزمونم
 نمیگویم من این ، این گفت عشقت درین نکته ، من از لایعلونم
 بجز به عشق تو ، جانی دگر نمیکنجم که نیست موضع سیمرخ ، جز که قاف
 منم از قندم ، مرا گوئی ترش شو تو ماشی را بگیر و لوبیا کن
 یا جوج منم ما جوج منم حد نیست مرا ، هر چند یکم
 این « گمشدگی خدا در انسان » ، علت گمشدگی و حیرت انسان در شناخت
 خودش نیز هست :

آن مه چو در دل آید ، او را عجب ، شناسی ؟
 دردل چگونه آید ، از راه بی قیاسی
 گر گوئی : میشناسم ، لاف بزرگ و دعوی

ور گوئی : من چه دانم ؟ ، کفرست و ناسپاسی

بردانم و ندانم ، گردان شدست خلقی گردان و چشم بسته ، چون استر

خراسی (استری که دور آسیا میگردد)

بدینسان ، تجربه ایرانی از زمان و از انسان ، دیده میشود. این تجربه ژرف فرهنگ ایرانیست که خدا ، آتشفشانست که از هر روزی و از هر انسانی ، در بینشها و عواطف و آرمانهایش و اندیشه هایش ، فوران میکند . جهان و اجتماع و زمان ، چشمه ایست که از همه روزنه های آن ، خدا میجوشد . این تئوری درك حواس بدنی و حواس باطنی که خدا از همه میجوشد ، به کلی با بحثهایی که در باره بی ارزشی ادراك حواس بدنی ، یا دادن اصالت فقط به ادراكات عقلی یا وحی والهام فرق دارد .

تفاوت تجربه دینی در فرهنگ ایران ، از تجربه دینی محمد

فرهنگ ایرانی ، بکلی تجربه دیگری از خدا و از انسان دارد که محمد داشته است . خدای ایران ، خدائست که در باختن خود در جهان ، در افشاندن خود در هر انسانی ، در جوشیدن از درون هر انسانی ، جامعه بشریت را میآفریند .

دین ، چشمه خرمست که از روزنه هر انسانی میجوشد و میتراود و میزهد . وارونه این ، محمد ، برگزیده الله است . برگزیدگی و تبعیض در هر شکلش ، برضد گوهر خدای ایران ، خرم است . ایرانی ، نه برگزیدگی يك پیامبر را می پذیرد ، نه برگزیدگی يك امت را ، نه برگزیدگی يك قوم و نژاد و ملت را ، نه برگزیدگی يك طبقه را ، نه برگزیدگی يك رهبر را ، نه برگزیدگی يك جنس را ، نه برگزیدگی يك دین را ، نه برگزیدگی فرزندش را . الله ، محمد را بر میگزیند ، از این رو مصطفی نام دارد . الله ، تنها با او از فوق آسمان ، گاه گاه بوسیله جبرئیل ، امر ونهی روانه میکند . محمد برگزیده میان عربها و میان انسانهای موعمن به اوست . با ایمان به الله ، انسان ، برگزیده میشود ! این برگزیده و برگزیدگان که پیروان او هستند ، زمین و حکومت بر زمین را از الله به

ارث میبرند ، تا امر ونهی الله را ، بر مردمان گیتی ، چه بخواهند و چه از آن اکراه داشته باشند ، غالب سازند .

همه ، جز محمد و پیروانش ، چشمه های خشک یا روزنه های بسته اند که هیچ آبی از آن نمیزهد . الله ، فقط رابطه مستقیم با برگزیده اش ، محمد دارد . الله محمد ، هیچگاه نمی بازد ، بلکه همیشه برنده است . همیشه باید ببرد ، همیشه باید منصور و مظفر باشد . او ، این همانی با هیچ انسانی نمی یابد ، او با انسانها نمیآمیزد ، بلکه خویشکامش ، غلبه کردن بر انسانهاست . او از انسانها نمیتواند زائیده بشود ، بلکه او با دینش ، بر انسانها ، غالب میشود . برگزیدگان او ، کارشان غالب ساختن دین و امر و نهی او ، بر مردمان گیتی است ، چون هیچکس جز او ، رابطه مستقیم با خدا ندارد ، هیچکس فرزند خدا نیست ، خدا در هیچکس ، خانه و لانه نکرده است . تخم خدا ، هیچ جا افشانده و پراکنده نیست . الله ، هرگز خود را بدنیا نمی بازد . باختن ، کسر شأن الله است .

همچون انار خندان ، عالم نمود دندان

در خویش می نگنجد از خویشتن برآرش

شد حا مله هر ذره ، از تابش روی او هر ذره از آن لذت ، صد ذره هم زاید

خرمدینان ، تنها اصل جهان را

عشق میدانستند

پیکریابی عشق : دوشاخ هلال + هاون +

کاریز (فرهنگ) + تنور ونان + پيله ابریشم

عشق = آب و تخم (خاك) =

ابر (اهوره=آب) و ماه (مزدا=تخم) = اهوره مزدا

خرمدینان ، تنها اصل جهان را « جشن عشق » یا آمیختگی عشق با جشن میدانستند . عشق و شادی ، یا عشق و خرمی ، و یا عشق و فرخی ، از هم جدا ناپذیر بودند . اینست که خرم یا فرخ یا میترا یا مشتری یا شاده ، پیکریابی « جشن عشق » بودند . پیکریابی این عشق و جشن را باهم ، در تصاویر گوناگون ، بیان میکردند . البته بکار بردن واژه « تصاویر » ، به معنای امروزه ما ، نابسوا و گمراه کننده است . چون این عشق ، در آمیختگی و صورت پذیرش در چیزهای گوناگون در گیتی ، پیکر می یافت . فقط در برخی چیزها ، نمایانتر و چشمگیر تر بود . به این پیکریابیهای عشقش که ما ، تصاویر میگوئیم .

عشق ، در آنجا که دو چیز بهم چسبیده بودند ، کالبد یافته بود . دو چیز ، و عشق ، که چیز ناپیدای سوم بشمار می‌آید ، همان سه اصل بود که واقعیت یابی عشق و جشن را مینمود . اینست که کار برد واژه های تشبیه و تمثیل .. بکلی نابجاست . هرچند رد پای این تصاویر ، در ادبیات ما ، بویژه در فرهنگ مردم (شفاهیات) بخوبی مانده است ، ولی پیوستگی این تصاویر به همدیگر است ، که معنای حقیقی آنها را چشمگیر و برجسته میسازد ، و درست این « پیوستگی تصاویر گوناگون در يك معناست » که فراموش ساخته شده است . آنها به علت اینکه الهیات زرتشتی ، و سپس ادیان سامی باهم ، برضد این تصاویر جنگیده اند ، تا اصالت را از آنها بگیرند ، و « اولویت اصل عشق » را در جهان، منتفی و باطل سازند . پی بردن بشیوه مسخسازیه و تحریفات نیز ، خودش راه را برای درك شالوده این فرهنگ مردمی ایران ، باز میسازد . ما در این تحریفات ، متوجه میشویم که اندیشه های مانده از این تحریفات ، چنان در روان ما جا افتاده است ، که ذهن خود ما را از درك فرهنگ خودمان باز میدارد . وحدت خدا ، که خلاصه کردن اصل همه چیزها در يك اراده است ، جهان و تاریخ و زندگی و دین را ، فوق العاده ساده میسازد . بدون ساده ساختن ، روشن نمیشود . يك اراده ، که نماد قدرت است ، جانشین اصل عشق (=کشش) میشود . ما در اثر اصطلاحاتی شبیه « جاهلیت » و « بدویت » ، و اطلاق آن به این دوره ها ، میانگاریم که مردمان ، پیش از پیدایش این ادیان نوری و پیامبران ، بسیار کودکانه و پیش پا افتاده میاندیشیده اند ، وهمین خرافه در ذهن ما ، سبب میشود که فرهنگ باستانی خود را نتوانیم بشناسیم . آنها ، بسیار پیچیده تر از این ادیان نوری میاندیشیده اند ، و طیف بسیار غنی از اندیشه های مردمی داشته اند که بسیار شکفت انگیز است . درست ادیان توحیدی ، روشن هستند (خدایان نوری) ، چون پدیده های انسانی و اجتماعی را فوق العاده ساده ساخته اند . خدایان ، پیکر یابی طیف و رنگارنگی و چند آهنگی زندگی بودند . توحید ، اصل ضدیت با

غناى زندگى و رنگارنگى اندیشه ها بود. به همین علت ، آنان ، خدایان گوناگون و متعدد را ، که نماد پیچیدگى پدیده های انسانی و اجتماع بودند ، به دور میریختند، و تنها يك خدا با يك اراده ، باقى میگذارند ، که فقط با « امرش » همه این پیچیدگیها را حل و فصل میکرد . هنگامى که بسراغ همین « خواست و امر در ظاهر و احدش » میرویم که همه چیزهای جهان را به آن برمیگردانند ، مى بینیم که همه پیچیدگیها ، در همین اراده واحد، فشرده و گنجانده شده اند . چرا ، گل سرخ سرخست ، چون خدا میخواهد ! چرا ، خدا باید تنها دین پاکش را به عربستان بفرستد « و به ملت عرب و امت اسلام امتیاز بر همه جهانیان بدهد ؟ چون خدا میخواهد . چرا خدا ، با انسانها نمیآمیزد ؟ چون نمیخواهد . چرا به این که گناه کرده است، میبخشد، و به آن که کار خیر کرده است، عذاب میدهد ، چون خدا میخواهد و ما نباید از او بپرسیم . و اگر این خواست ، برای ما نابخردانه باشد ، آنگاه گفته میشود که این از « حکمت بالغه و مکنونه الله یا یهوه یا پدر آسمانى » است ، که هیچ کسى جز او نمى فهمد ! اگر بپرسیم که این خواست خدای واحد ، چیست ، مى بینیم که هزار بار پیچیده تر از آن تعدد خدایان ، از آب در آمد. ناگهان خود این خدای واحد ، یهوه میشود ، پدر آسمانى میشود ، الله میشود ، و هر کدام از آنها ، غیر از دیگری میخواهد ، و الله و پدر آسمانى و یهوه ، سه خدای واحد متفاوت میشوند که برضد هم خونخوارانه تر از خدایان پیشین میجنگند ، و کاملاً از همآهنگ ساختن خود، ناتوانند و هر کدام میخواهد، دیگری را از میدان خارج کند و تنها خودش، خدای واحد باشد. علت هم اینست که ایمان به خود ، و امر خودش را ، بر تر از اصل عشق میداند . ولی اگر به ژرفای فرهنگ خرمدینان بنگریم ، مى بینیم که خدایانشان ، فقط چهره های گوناگون نیروئى واحد و نهفته میباشند که « عشق » نام دارد . این خدایان ، هیچکدام ، ایمان به خود، و خواست خود را ، مدار و محور امتیاز نمیدانند ، بلکه کارشان باهم ، واقعیت دهی

به اصل عشق است . و این خدایان ، در هماهنگی باهمست که عشق را واقعیت می بخشند . یکی از بهترین نمادهای این اندیشه ، آنست که ماه ، درختیست که سی شاخه دارد ، و هرخدائی ، یکی از این شاخه هابست ، و این شاخه ها ، باهم در يك تنه وساقه ، که ماه یا سیمرغ هست ، آمیخته و یگانه شده اند . این درخت پُراز شاخه خدایان ، درخت عشق است . فقط در عشق است که توحید ، واقعیت می یابد . نخست این خدایان هستند که خوبشکاریشان ، واقعیت دادن به عشق است . اگر خدایان نتوانند باهم در هماهنگیشان ، عشق را بیافرینند ، نه تنها خدا نیستند ، بلکه اهریمن محض هستند . وقتی خدایان نتوانند جشن عشق را میان ملل و اقوام و ادیان و طبقات و اجناس و نژادها فراهم آورند ، هیچ حقیقتی ندارند ، هر چند هم خود را تنها منادی حقیقت ، و تنها بیکر یابی حقیقت بدانند . حقیقتی غیر از عشق نیست . هر حقیقتی که به جنگ و کین و خشم و تجاوز بکشد ، دروغ و باطل و ضد حقیقتست . نفی عشق ، بنام حقیقت واحد و رسول واحد و .. برترین دروغست .

هرچیز که اندیشی از جنگ ، از آن دورم

هرچیز که اندیشی ، از مهر ، من آنستم (مولوی)

هیچ خدائی ، به تنهایی ، عشق ، یا «آفریننده عشق» نیست . عشق ، اصلا از يك خدا ، آفریده نمیشود ، چون در این صورت ، آن خدا ، برضد عشق است . ابتکار عشق باید از همه باشد . هماهنگی خدایان ، آمیزش خدایان باهم ، عشقتست . همه خدایان باهمست که عشق را میآفرینند . این نخستین اصل فرهنگ ایران بود . همین الان در تاریخ معاصر ما ، این الله و پدر آسمانی و بیهوه ، که خود را خدایان مدنیت و فرهنگ هم می شمارند ، هستند که تاریخ خون آلود و توحش و تباهاکارانه کنونی جهان مارا فراهم آورده اند . چون هرکدام از آنها ، حقیقت را ملک طلق خود میداند . در فرهنگ ایران ، عشق ، تنها در يك یا چند شخص یا چندچیز ، نمودار نمیشود ،

بلکه مجموعه همه تصاویری در گیتی هستند، که دو چیز، چنان بهم بسته و پیوسته شده اند که باهم یگانه شده اند. عشق، بخش سوم، ولی ناپیدا و نهفته این دوتا هاست. عشق، مایه ایست ناپیدا، که هر دو تائی را چنان «تخمیر» میکند که یک گوهر میشوند، و خود، در آنها گم و ناپیدا میشود. عشق، میانجی است که خود را در یگانه ساختن دو چیز باهم، محو و نفی میسازد. میانجی در ایران، خمیر مایه است، نه یک رسول و نه پسر خدا و نه یک مظهر. عشق با تصویر خمیر و تخمیر کار دارد. در همه این تصاویر گوناگون، این حقیقت، به گونه ای دیگر بیان شده اند. در همه این تصاویر، انسان ایرانی، تجربه ای ژرف از عشق کرده است، و بدون درک عشق، در همه این تصاویر، نمیتوان «دین و خرد و حقیقت» را فهمید. در اینجا نام این تصاویر گوناگون را میبریم که واقعیت یابی عشق شمرده میشدند، و بررسی گسترده آنها، نیاز به مقالات متعدد دارد. ۱- پبله ابریشم با کرم ابریشم در درونش که بهرامه (=خرّم) نامیده میشد ۲- غوزه پنبه و پنبه پُر از دانه ها (گواز چهر) ۳- گردو که جوز = گواز نامیده میشود (گواز چهر، همان بهروج الصنم یا بهرام و سیمرغ باشد که از جفت انسان: جم و جما پیدا میشود. گواز، تبدیل به واژه کوزه شده است) به این علت نخستین جفت انسان، کوزه چهار دسته شمرده میشد که نشان عشق میباشد). گواز چهر، بیان واقعیت یابی گوهر عشق بود. ۴- پوست و هسته (مانند بادام + فندق + پسته ...) ۵- کودک در شکم مادر، یا کودک در زهدان، تخم در تخمدان ۶- دانه و روغنش، تخم و شیره اش، به همین علت هر دو باهم «به» نامیده میشدند. «به»، هم دانه و هم روغنش بود. واژه به و بهی که امروزه به معنای نیکبست، معنای عشق داشته است. به این علت به جدی، بهی میگفتند، چون میخ یا مرکز عشق همه ثوابت بود. ۷- نای و نیشکرش + نای و بانگ و آوازش ۸- دوشاخ بُز یا دوشاخ گوسفند و گاو، بالاخره دو شاخ هلال ماه و دو گوش اسب، و هر چه ابلق = دورنگ (پلنگینه) و شطرنجی بود. بدین علت استر (قاطر)، که بیان

آمیختگی دو حیوان بود ، استر نامیده میشد ، چون استر ، به معنای شاخ است ، و از آنجا که استر ، معنای ترانه و آواز هم داشت ، تبدیل به واژه « اسطوره » در عربی شد . طبعاً ترکیبات حیوانات در نقوش ، همین معنای مثبت عشقی را داشت . مثلاً در نقوش هخامنشی ، تن شیر (نیرومندی شیر بدون درندگیش) با سر انسان ، و بال سیمرغ ، با هم آمیخته میشوند . ۹- هاون و دسته هاون ، بیان همآهنگی عشقی بود . به همین علت دسته هاون را « یاورنا » مینامیدند ، و درست همین یاوره در کردی به معنای بچه دادن و جفت نوزاد است .

مستی تو و مستم من ، بر بسته بهم دامن

چون دسته و چون هاون ، دو هست و یکی هستم (مولوی)

(در جشن های عروسی ، دامن داماد را به دامان عروس به هم می بستند = دامن به هم بستن ، نشان عشق بود) ۱۰- خوشه که **gusha+visha** خوانده میشد . همین واژه است که « وشتن » شده است که به معنای رقصیدن باشد . رقصیدن و بوجود آمدن ، يك پدیده بوده است . در واقع جهان ، به شکل رقصنده و بازیگر ، زاده میشود و به وجود میآید . اینست که واژه « رخص » در کردی که معربش « رقص » است این هر دو معنا را دارد . وشتن هم این معانی را باهم دارد . چنانچه معرب « وشت » ، « وجد » است و همین واژه است که ریشه وجود و وجدان است . در وشتن یاد ر وجد کردن ، همه گیتی ، به وجود میآید . هر چه موجود است ، در خودش میرقصد و در این رقص و خرمی و شادبختی ، که وجود مییابد . ارتا را ، که تقویم ما ارتا واهیش (اردیبهشت) مینامد ، اهل فارس ، اردا خوشت و سغدیها و خوارزمیها ، اردوشت مینامیدند . از پسوند خوشت و وشت میتواند دید که ارتا ، این همانی با خوشه داشته است . از این رو این روز سوم ، متناظر با پروین یا ثریا بوده است که « خوشه » میباشد . خوشه پروین که مرکب از شش ستاره پیدا (ویک ستاره ناپیدا) است ، همان تخم شش بخش گیتی بود . از این تخم بود که گیتی میرویند . ارتا = پروین = خوشه . پس جهان ، از تخم عشق میرویند . یا گیاه

روز « دی به مهر » که همان سیمرغ باشد، کاردو بوده است که خوشه ایست همانند گندم، و موبدان با دستکاری آنرا به کاردک تحریف کرده اند. همانسان بادرنگ که تصویر خوشه است، این همانی با روز « دی به آذر» دارد که همان روز خرم است. بادرنگ، هم به خیار و هم به ترنج گفته میشود، و هردو پُر از تخمه اند. ۱۱- آب و تخم. آب و خاک، که گِل باشد، هم همان معنا را داشت، چون خاک، همان هاگ و آک و آک است که به معنای تخم میباشد، چنانکه امروزه نیز خاکینه را از تخم مرغ فراهم میآورند. به همین علت، یهوه و الله، انسان را از « گل » ساختند تا به حسب ظاهر، تصویر فرهنگ ایران را بکا ر ببرند، بدون آنکه معنای اصلیش را مراعات کنند. چون « گِل که ترکیب آب و خاک بود، پیکر یابی عشق بود، و انسان، از عشق میروئید. تصویر ایرانی از « گِل » در ادیان سامی، بکلی از معنای اصلیش، دور ساخته شد، و گِل، نماد پستی و ناپاکی شد. موبدان زرتشتی نیز با آرمیتی که این همانی با زمین و خاک داشت، همین کار را کرده بودند و او را پیکر یابی فروتنی و فرمانبری کرده بودند. در حالیکه نام ماه دوازدهم که ماه آرمیتی (اسفندارمذ) است، در کردی، ده لوف است و ده لو، به معنای دیوانه و خنیاگر است. متناظر با آب و خاک در زمین، ابر و ماه، در آسمان بود. ابر که آب باشد، همان اهوره بود، و ماه که تخم و نماد همه تخمهای جهان است، مزدا بود، و پیوند آنها به همدیگر، تجسم « اصل عشق » بود. اهورامزدا، تجسم « اصل عشق » بود، نه خدای دانا و توانائی که موبدان از او ساختند. همین اهورامزدا را در اصل آنا هوما مینامیده اند (رجوع شود به یونکر، هزوارش). و آنا هوما، به معنای همای مادر، و یا مادر شیر و اصل شیر (= شیر خوان) است، چون هوما، شیر سیمرغ (شیره نیشکر) بود، و شیر، اصل عشق شمرده میشود، و « اشه » به همین شیر و اشیر و اخشیر و عصیر و اکسیر باز میگردد. هنوز نیز کُردها، خدا را، هوما مینامند، و ما هما را به مرغ افسانه ای و موهومی کاسته ایم، و در لغت نامه دهخدا، پری، موجود توهمی شمرده میشود. بزرگترین خدای